

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۲-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۵ فروردین ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۲		
بهرام زارعیپور از کرج	نصرت ظهوریان از سنندج	شبیم اسدیپور از شهریار
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فهیمه فدایی از تهران
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
	مرضیه شوشتی از پردیس	زهرا عالی از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	کودکان عشق آقای محمد و برادرشان و مادرشان از هرات افغانستان	۴
۲	خانم زیلا و نوه ایشان از اصفهان	۱۰
۳	خانم معصومه از رشت	۱۳
۴	خانم فریبا خادمی از تهران	۱۵
۰	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۱
۵	خانم نیره حقیقی از شیراز	۲۲
۶	آقای بیننده از ابرکوه	۲۵
۷	آقای شهرام شریف‌زاده از تهران	۲۷
۸	خانم بیننده و پسرشان آقای ارسلان از اندیشه شهریار	۲۹
۹	آقای بیننده	۳۲
۱۰	خانم شادی از تهران	۳۳
۰	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۳۶



۱- کودکان عشق آقای محمد و برادرشان و مادرشان از هرات افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: من محمد هستم از هرات، می‌خواهم برایتان چندتا شعر از شعرهای مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آقای محمد از کجا؟ بفرمایید ببینیم بله، خواهش می‌کنم.

آقای محمد:

راست گفته‌ست آن سپهدارِ بشر

که هر آنکه کرد از دنیا گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت

بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست

ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

حَوْل: دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقع‌بین نداشتن است.

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما

ای دَرشکسته جامِ ما، ای بردریده دامِ ما

ای نورِ ما، ای سورِ ما، ای دولتِ منصورِ ما

جوشی بِنه در شورِ ما، تا می شود انگورِ ما.

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴)



[خنده آقای محمد]

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: بسم الله الرحمن الرحيم.

آقای شهبازی: تمام شد؟

آقای محمد: یک دو بیت هم هست که بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای محمد:

خود من جعل الهموم همًا
از لفظ رسول خوانده استم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

«مَنْ جَعَلَ الِهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الِهُمُومُ فِي اَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي اَيِّ اَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»
«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از بین می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»
(حدیث)

بسم الله الرحمن الرحيم.

حزم سوء الظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حزم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
ظن: حدس، گمان
فضول: زیاده‌گو

آقای محمد: خداحافظ آقای شهبازی خیلی دوستت دارم. حالا، حالا می‌خواهم برادرم حرف بزند با شما. خیلی دوستتان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منیهان]



آقای مُنیهان: من مُنیهان هستم، پنج‌ساله هستم از هرات، خواستم یک بیت از مولانا برایتان بخوانم.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفّ القلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

خداحافظ آقای شهبازی، مامانم، تلفن به مامانم می‌دهم.

آقای شهبازی: بله، خداحافظ، خواهش می‌کنم، عالی! آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر کودکان عشق]

آقای شهبازی: شما گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

مادر کودکان عشق: از هرات افغانستان.

آقای شهبازی: از هرات افغانستان، آفرین، آفرین! چه زیبا خواندند. بچه‌های شما هستند، درست است؟

مادر کودکان عشق: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین که شما این شعرها را به بچه‌هایتان یاد می‌دهید. آفرین!



مادر کودکان عشق: آفرین به شما که واقعاً نمی‌دانم استاد چه بگویم، چه جوری بگویم. شما خوب، یعنی مخصوصاً توی این دوره که هست که هر چیزی، هر چیزی توی دنیا ما را به سمت خودش می‌کشد یعنی خیلی جذب من‌های ذهنی خیلی بالا است و شما بهترین معجزه ما شما هستی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خیلی ممنون، آفرین بر شما.

مادر کودکان عشق: دیگر ما نمی‌توانیم، واقعاً زبان قاصر است که از شما تشکر کنم. فقط همیشه می‌گویم، هر وقت یعنی می‌گویم، هر لحظه می‌گویم که یعنی آجر شما با خدا، فقط خدا می‌تواند، یعنی ما بنده‌ها نمی‌توانیم، فقط خدا می‌تواند جواب، مزد کارهایی که برای ما کردید بدهد.

آقای شهبازی: لطف دارید.

مادر کودکان عشق: من دیگر چون زیاد وقت برنامه را نمی‌گیرم، یک متنی خیلی بلندی بود ولی خب حالا کوتاه می‌کنم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

مادر کودکان عشق: آقای شهبازی من مدت هفت سال است که برنامه را گوش می‌دهم. اوّلها همان‌طور که شما می‌گفتید بیت‌ها را تکرار می‌کردم، برنامه را همیشه گوش می‌دادم، همیشه این برنامه شما روشن بود. بعد اوّلها قانون جبران را رعایت نمی‌کردم، بعد کم‌کم دیگر چند سال می‌شد که قانون جبران را هم رعایت می‌کردم ولی به نظر خودم اصلاً پیشرفتی نداشتم به نظر خودم، حالا شاید هم پیشرفت داشتم ولی من ذهنی‌ام دیگر، تا این‌که دیدم که شما همیشه می‌گفتید که با من ذهنی‌تان کار نکنید.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر کودکان عشق: من می‌گفتم یعنی چه که با من ذهنی کار نکنید؟! بعد فهمیدم که یعنی من همیشه این بیت‌هایی که می‌نوشتم توی دفتر، حفظ می‌کردم، می‌خواندم، تکرار می‌کردم، ولی هیچ‌وقت عملاً کار نکردم، یعنی قبلاً نمی‌کردم، هیچ‌وقت عملاً کار نمی‌کردم.

تا این‌که چند وقت پیش که دیگر شما که گفتید، نزدیک به برنامه نهصد و چند بود، یک‌دفعه به خودم آمدم دیدم نه واقعاً من در عمل من تکرار نمی‌کنم. همسرم با این‌که برنامه را یعنی به‌خاطر چه بود نمی‌دانستم، مشغله کاری یا فعلاً خواست خدا نبود نگاه نمی‌کردند، همیشه به من می‌گفتند وقتی که موقعیتی پیش می‌آید تو باید این بیت‌ها را، این قدر بیت حفظ هستی، دور و بر هزارتا شاید بالاتر من بیت حفظ کرده بودم، نه دیگر باید بخوانی

به عمل، یعنی وقتی که موضعی مثلاً موقعیتی که پیش می‌آید، همان‌جایی که به قول شما که گفتید که گفته بودید: «همین جا است که شما می‌گویید من باید حزم کنم، همین جا است که من باید عمل کنم.»

دیگر از آن وقت لغزش هم خیلی داشتم نمی‌گویم نداشتم، از آن وقت به بعد خیلی فرق کردم دیگر، توی هر موقعیتی بیت‌ها را می‌خواندم. (نامفهوم) به نظر من این بیت واقعاً جای تأسف و تأمل دارد که گفتید «باد تند است و چراغم اَبتری».

باد تند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

یعنی خیلی زود عمر می‌گذرد، شاید اصلاً نفهمیم. یا این بیت که

فراق را بندیدی خدات منما یاد

که این دعاگو به زین نداشت هیچ دعا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

من آقای شهبازی فراق کامل در بیست‌سالگی بودم یعنی که واقعاً از خدا قطع شده بودم، درست است که مثلاً کارهای معنوی، نمی‌گویم که مثلاً من آن کارهایی که همه به‌ظاهر معنوی می‌کردند من هم می‌کردم، ولی از دل قطع بودم یعنی از خداوند بیست‌سالگی قطع شده بودم.

و حالا می‌گویم خوش به حال آن‌هایی که آن کودکان عشقی که آن نوجوانانی که در این سن مثلاً چهارده، پانزده این برنامه را آشنا شدند یا مثلاً پایین‌تر. چون من وقتی که ما مدرسه می‌رفتیم در تقریباً دوازده سیزده‌سالگی بود یعنی باور شاید یعنی بعضی بیننده‌ها باور نکنند من تا شانزده هفده‌سالگی من واقعاً می‌دانستم با خدا وصل هستم، از ته دلم سکوت را دوست داشتم، تنهایی را، آرامش را، همه این‌ها را. وقتی تنها بودم حالم بهتر بود یعنی مراقبه داشتم با این‌که با برنامه آشنا نبودم مثلاً وقتی شانزده هفده‌ساله بودم.

وقتی مدرسه می‌رفتیم، همیشه من در کتاب‌های ادبیات بعضی وقت‌ها هست شعرهای مولانا یا مثلاً حافظ، سعدی، من همیشه منتظر بودم آن‌جایی که می‌رسد مثلاً جلوتر کتاب را می‌خواندم که درسمان کی مثلاً درس می‌رسد به این بیت مولانا که یک بیتی بود که از دوره دبیرستان که



آمد موج آلت، کشتی قالب ببست باز چو کشتی شکست، نوبت وصل و لقاست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۳)

متأسفانه چون دانشی نبود، کسی نبود، معلم‌های ما هم نمی‌دانستند که این، معنی خیلی سطحی و ظاهری داشتند ولی من همیشه توی دلم می‌دانستم که این‌ها یک معنی عمقی‌تر دارد، کلی‌تر دارد. از آن وقت‌ها، یا مثلاً بیت‌های حافظ که

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدآن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم (سعدی، دیوان اشعار، غزل ۴۰۳)

من همیشه از دوره دبیرستان که بود تا مثلاً همین بیست و سی‌سالگی با برنامه شما آشنا شدم، همیشه این‌ها را می‌خواندم، چون می‌خواندم حالم خوب می‌شد.

با برنامه شما که آشنا شدم یعنی یک تحول عظیمی، خیلی بزرگ توی زندگی من شد. فهمیدم که این چیزها، این چیزهایی که مثلاً فکر می‌کنیم این‌ها باشند به ما زندگی می‌دهند این‌ها اصلاً کلاً، یعنی ما در توهم به سر می‌بریم، همه ما توی توهم، توی فکر.

آقای شهبازی: بله.

مادر کودکان عشق: یا مثلاً وقتی که الان بعضی وقت‌ها مثلاً می‌رویم جایی می‌بینیم، مثلاً یا ناخواسته چون من الان خیلی وقت است که خبرها را نگاه نمی‌کنم، یک خبری می‌شنویم مثلاً عزیزانی که توی دنیایی که از جنگ‌هایی که هست، برمی‌گردم به خودم که هنوز باز آن در سطح جمعی است که ما داریم در بیرون می‌بینیم، در سطح فردی ما هنوز در درون ما هست یعنی همان فرعون‌ی که شما گفتید ما هستیم، این‌ها همان همه که گفتید ما هستیم. نمی‌توانم الان بگویم که چه جوری بگویم؟ من خیلی دیدم به دنیا، به زندگی خیلی فرق کرده و همه این‌ها را مدیون شما هستم، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. ممنونم. با اجازه‌تان خداحافظی کنم دیگران هم صحبت کنند.
عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر کودکان عشق]

۲- خانم زیلا و نوه ایشان از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زیلا]

خانم زیلا: خواستم سال نو را به شما و اعضای محترم گنج حضور تبریک عرض کنم. عرضم به خدمتتان که بنده چند سالی است که برنامه شما را می‌بینم. خیلی خوشحالم یعنی احساس آرامش می‌کنم و زمانی که خشم و غضب سراغم می‌آید مطمئناً سعی می‌کنم یکی از شعرهای مولانا را توی نظرم بیاورم و بخوانم و همان لحظه به آرامش می‌رسم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم زیلا: و یکی از شعرهایش که می‌گوید:

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

عرضم به خدمتتان فهمیدم که من ذهنی را باید حتماً در وجود شناسایی کنم با توجه به صحبت‌های شیرین شما و مثنوی حضرت مولانا و این مهم‌ترین فکر می‌کنم عاملی است که انسان‌ها می‌توانند در زندگی موفق بشوند. من ذهنی را بفهمند چه چیزی هست، چه کسی هست، کجا هست، غیر از این‌که در وجود خودشان است، شناسایی نکنند و بلافاصله از آن دور بشوند و دور شدنشان هم مستلزم این است که حتماً به کارهای نیک، به افکار نیک، به گفتار نیک، چه می‌دانم، به آن من‌خدایی خودشان پی ببرند و با آن باشند. و این خیلی به من کمک کرده استاد، دستتان درد نکند. سواد آن‌چنانی ندارم ولی می‌دانم که هر زمان شادی بی‌دلیل می‌آید سراغم، مطمئناً حال خوب است و رویم تأثیر گذاشته.

آقای شهبازی: عالی!

خانم ژیلا: چون می‌گویند که [خنده خانم ژیلا]

چون نماز و روزه‌ات مقبول شد

پَهْلَوَانِ، پَهْلَوَانِ، پَهْلَوَانِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱)

[خنده خانم ژیلا]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ژیلا: زنده باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ژیلا: و این را مدیون شما و حضرت مولانا هستم، خیلی از شما تشکر می‌کنم استاد. نوه من این‌جا مشتاقانه دوست داشت که من با شما تماس بگیرم، بدون برنامه من تماس گرفتم، خیلی چیزها داشتم، مطالب آماده کرده بودم ولی خب [خنده خانم ژیلا] ضرب‌العجل من مجبور شدم که این تلفن را با شما داشته باشم ایشان ذوق بکنند چون خیلی دوست دارند که شما را زیارت کنند، صدایتان را بشنوند، همین‌طور ببیند مامان بزرگش چه چیزی می‌خواهد بگوید. [خنده خانم ژیلا]

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم ژیلا: دستتان درد نکند استاد خیلی ممنون، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ژیلا: اگر اجازه می‌دهید نوه من هم یک سلامی خدمتتان بکند.

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیرعلی]

آقای امیرعلی: سال نوتان مبارک. امیرعلی هستم از اصفهان، من خیلی شما را دوست دارم و دوست دارم شما را زیارت کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من هم دوست دارم شما را زیارت کنم، ان‌شاءالله یک روز قسمت‌مان بشود.

خانم ژیلا: عزیزم، زنده باشید استاد تشکر می‌کنم وقتتان را گرفتیم خیلی دوستتان داریم، یا علی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زیلا و آقای امیرعلی]

مهربان



۳- خانم معصومه از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: من معصومه هستم از رشت تماس می‌گیرم جناب آقای شهبازی، من چهار پنج سال است که به برنامه شما گوش می‌کنم. خیلی دوست داشتم که بتوانم از طریق تلفن با شما تماس داشته باشم. من صبح تا غروب همین‌جوری کلاً در خانه تنها هستم، شما توی خانه من هستید، خیلی خوشحالم از این بابت، از این‌که الان هم شما را گرفتم خیلی خوشحال بودم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون.

خانم معصومه: من خیلی سعی کرده بودم، گفتم حتماً نمی‌توانم، عرضه ندارم، این توان را ندارم، نمی‌توانم با شما تماس بگیرم، ولی خیلی خوشحالم که موفق شدم. من می‌خواستم به شما بگویم از موفقیت‌های خودم که بعد از این، از زمانی که این برنامه را دیدم تا الان، من آدم خشمگینی بودم، هی فکر می‌کردم یک نفر به من یک چیزی بگوید باید سریع جوابش را بدهم، یا این‌که مثلاً کلاً به شما بگویم قناعت را پیشه کردم، برای محیط زیست بعد از این‌که به برنامه شما گوش کردم هیچ آسیبی سعی می‌کنم نرسانم، سعی می‌کنم که یک چیزی به محیط زیست خودم اضافه کنم، نه این‌که ضرر به آن برسانم.

خشمم را دیگر کنار گذاشتم. دیگر قضاوت نمی‌کنم یک نفر وقتی یک حرفی می‌زند. به بچه‌های خودم خیلی مهربان‌تر شدم. شوهرم الان بیست سال است برای خودش یک جای دیگر زندگی می‌کرد، عید را به او تبریک گفتم، رفتم پیش او، جدا نشده بودیم ها، ولی او جدا از من زندگی می‌کرد جناب آقای شهبازی. آقای شهبازی: خب! خیلی خب.

خانم معصومه: بعداً آره رفتم عید را به او تبریک گفتم. البته همه‌اش با کمک برنامه شما بود. من چنین قدرتی اگر داشتم تا الان این کار را می‌کردم، ولی به کمک مولانای عزیز، به کمک شما که مدام در خانه ما هستید و به ما یاد می‌دهید. هرچند شاگرد تنبلی فکر کنم باشم، ولی سعی می‌کنم که نباشم، سعی می‌کنم به خودم انرژی بدهم، بگویم تو می‌توانی.

چقدر خوشحال شد شوهرم بنده خدا! او چقدر خوشحال شد! چقدر بچه‌های من خوشحال شدند! دیگر، قضاوت نکنم، زیاد حرف نزنم، حسود نباشم، قناعت بکنم. چه می‌دانم خیلی حرف‌ها دارم آقای شهبازی. من الان باور بکنید که وقتی که شما را توانستم از طریق تلفن با شما صحبت کنم اصلاً این‌قدر، گریه نمی‌کنم، گریه من از شوق است، از این‌که حتماً خدا کمک کرده که توانستم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: توی زندگی من خیلی اتفاق‌های خوب می‌افتد. خودم صبح پا می‌شوم، خوشحالم. وقتی اول صبح که پا می‌شوم می‌روم به آسمان و اطراف خودم، یک خانه کوچک دارم نگاه می‌کنم. خدا را هزار بار شکر می‌کنم که سالم هستم. صبح پا می‌شوم می‌گویم خدا را شکر که باز هم من زنده‌ام، می‌توانم برنامه را ببینم، می‌توانم کارهای خوب انجام بدهم جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خیلی خوب.

خانم معصومه: قربان شما من بروم. خیلی ممنون. من دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: سعی می‌کنم، خیلی دوست دارم بچه‌هایم هم به این برنامه گوش بکنند، می‌کنند، ولی به آن صورت نه، هم‌ااش دوست دارم که آن‌ها هم، ولی خوب نه این‌که تأکید بکنم یا به آن‌ها بگویم، ولی مدام خودم توی برنامه هستم که شاید آن‌ها هم کم‌کم رو بیاورند به این برنامه و خوشبخت و خوشحال بشوند بقیه عمر زندگی‌شان را.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۴- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: سال نو را خدمتتان تبریک می‌گویم، برنامه‌ها دوباره رونق گرفتند بعد از تعطیلات، خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فریبا: سال نو را تبریک می‌گویم خدمت همه عزیزان. بله هزار و ماشاءالله، هزار و دو.

آقای شهبازی: حالا برنامه‌ها رونق نگرفته، حالا شما رسیدید ممکن است از این‌جا به بعد رونق بگیرد. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] دیگر من بی‌اجازه زنگ زدم دیگر آقا، نگویید اصلاً.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] نمی‌دانم الان حالا دیگر توی برنامه‌های جدید یک وقت‌هایی این شعرها بود و همین‌جوری نتوانستم من زنگ بزنم، یک ذوقی که این برنامه‌ها در من ایجاد می‌کند این ابیات شکل می‌گیرند می‌گویم، دلم می‌خواهد همان موقع ارائه بدهم، ولی خب فرموده بودید یک چند وقتی طولانی دیگر این محقق نبود، حالا اگر باشد و اجازه داشته باشیم و این‌ها، یک وقت‌هایی هم زنگ بزنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، شما عزیزید.

آقای شهبازی: نه بابا خواهش می‌کنم، شما این غزل امروز هم اگر گوش نکردید خواهش می‌کنم یک مطالعه بکنید، شاید هم یک چند بیت هم به این غزل امروز شما بگویید، حالا نمی‌دانم غزل امروز خیلی خیلی جالب بود. خانم فریبا: خیلی بله، بسیار بسیار، ابیاتی در طول برنامه شکل گرفت از مفاهیمی که توی غزل هست، توی این ابیات هم من به همان بضاعت اندک خودم هست، اگر اجازه بدهید این ابیات را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: درس پس بدهیم.

آقای شهبازی: بله، هرچه می‌خواهید.



خانم فریبا: خواهش می‌کنم. نام شعر هست «تقویم خدا».

آقای شهبازی: به‌به!

خانم فریبا: به‌به! به شما.

«تقویم خدا»

کِشْتِ اوّلِ فطرتِ لَوّاکِ بود
در زمینی که بسی غمناک بود
(فریبا خادمی)

زندگی اندر گل و اندر جهان
خوش طپید و خویش را کرد او عیان
(فریبا خادمی)

در که؟ در جان شریفِ خودشکن
انبساطی در شکست این بدن
(فریبا خادمی)

در که؟ در قدر شب بیدار دل
مُرْتَعَشِ جانی میان آب و گل
(فریبا خادمی)

آن چنان کز روز اوّل بوده است
خاک او روح خدا بوییده است
(فریبا خادمی)

روح اعظم بوسه داده روح را
بوسه‌اش پاشیده از هم کوه را
(فریبا خادمی)

در قوام حیّ، قوام هرچه هست
هرچه کثرت، در طواف این آلت
(فریبا خادمی)



هست تقویم خدا بی ماه و سال
همچو بازرگان بی اموال و مال
(فریبا خادمی)

روزها گر رفت، گو: رو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶)

پاک آن باشد که جوید آن سیاه
همچو شاهنشاه کاو دارد سپاه
(فریبا خادمی)

پاک بهر پاک کردن جاری است
موج بهر روح‌کاری ساری است
(فریبا خادمی)

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

این چنین شغل شریف این بشر
ابتلا و ابتلا در خیر و شر
(فریبا خادمی)

خیر روح و شر شیطان در وجود
تا که نفس آدمی آرد سجود
(فریبا خادمی)

تا که نفس از خویشتن آید برون
تا نیاید طعنه لا تبصرون
(مصراع اول: فریبا خادمی)

(مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

نه چو معراج بخاری تا سما
بل چو معراج جنینی تا نهی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۴)



لوح محفوظی‌ست در تو ای بشر
می‌بخوان آن را به گوش و هم بصر
(فریبا خادمی)

می‌نگر در وهم و هم اندر خیال
می‌نگر امکان، تو در هرچه محال
(فریبا خادمی)

می‌نگر هر چیز اوّل فکر بود
بود فکر خالق حیّ و دود
(فریبا خادمی)

ما و من هم فکرت آن جان بُود
قصه طوطی جان، زین سان بُود
(مصراع اول: فریبا خادمی
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۷۵)

قصه آدم بُود قصه خدا
کاو زمانی گشته او از خود جدا
(فریبا خادمی)

در غریبستان خاک و روزها
خوانده از دل ناله‌ها و سوزها
(فریبا خادمی)

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱)

در فریب روز و شب همچو خسی
تا پدید آمد ز آهم یک کسی
(فریبا خادمی)

آه کردم، چون رسن شد آه من
گشت آویزان رسن در چاه من
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)



آه کردیم و پی تسلیم‌ها
آمد آن جان، أَحْسَنَ التَّقْوِيمِها
(فریبا خادمی)

رُست از جان همچو گل روح‌الامین
جمع گشتیم از یسار و از یمین
(فریبا خادمی)

جمع گشتیم از زمان و از مکان
چهار فصل یک شد، بشد آخر زمان
(فریبا خادمی)

جمع شد کثرت، سیه چون روز شد
مرگ رفت و سوختن بی‌سوز شد
(فریبا خادمی)

قصه ما قصه تقویم حق
ختم شد با یاری رَبِّ الفَلَقِ
(فریبا خادمی)

آدمی از خود به خود آگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد
(مصراع اول: فریبا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۲)

صفر گشته ذهن و پندار زمان
آمده در بحر لطف کُن فَکان
(فریبا خادمی)

کوزه‌ای، مَشکی، قدح ای آدمی
کاندر آن جوشان شود هر عالمی
(فریبا خادمی)

بیت معموری، نگه در خویش کُن
کیمیا داری دوی ریش کُن
(فریبا خادمی)



کار خود کن روزی حکمت بچر

تا شود فربه دل با گر و فر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸)

خوردن تن، مانع این خوردن است

جان، چو بازرگان و، تن چون رهن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹)

شمع تاجر آنگه است افروخته

که بود رهن چو هیزم سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۰)

تو که گرد زعفرانی، زعفران

باش و، آمیزش مکن با دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۵)

خو مکن با چون که بی‌چونی مها

بازگرد از چون به تقویم خدا

(فریبا خادمی)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم فریبا: عزیزید، عزیزید شما، آفرین بر شما. امیدوارم این صحبتی که همیشه اول ابیات می‌گویم خدمت شما، من مجموعاً توی این ابیات آوردم، واقعاً غزل بی‌نظیری بود.

من غزل در برنامه قبل هم یک هفته هیجده صفحه واقعاً وصف آن طول کشید، آن که یک بیتش را گفته بودم آن هم غزل بی‌نظیری بود.

همه غزل‌ها وقتی که بررسی می‌شوند با این طرح شما در این واژگانی که هست مثل امروز که همین «بیت معمور» بود، «تقویم یزدان» بود، «شب قدر» بود، این قدر بود که این‌ها ما در توهم زمان چه‌جوری گیر می‌افتیم و زمان و مکان را جست‌وجو می‌کند هشیاری برای رهایی و خلاصی از این گردابی که در آن هست و این چاهی که در آن هست و در همین گرداب‌ها و در همین شب‌ها به خودش آگاه می‌شود، در همین شب قدر، هشیاری مجرد ما که در ما هست، این یوسف حقیقت‌جوی ما.

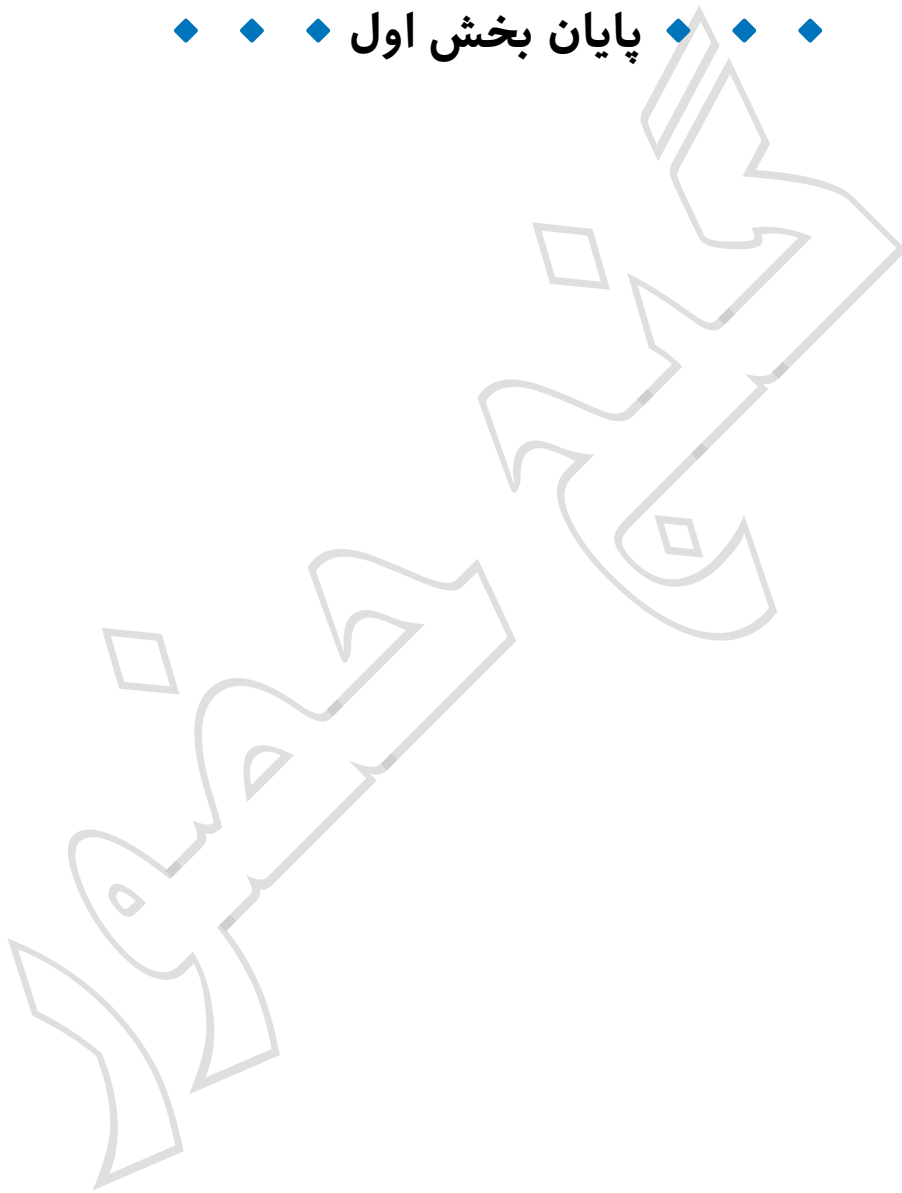


این است که این کلیدواژه‌هایی که در ابیات و مصرع‌های غزل‌ها هست بسیار بسیار درست شما می‌فرماید و امیدوارم که دیگر حقی را توانسته باشم ادا کنم، بسیار اندک، دیگر عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۵- خانم نیره حقیقی از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیره]

خانم نیره: به‌به‌به! آقای عشق، آقای نمی‌دانم چه چیزی بگویم. بت پرست نیستم، ولی این قدر کار شما عالی بود و هست و خواهد بود که همین جور می‌رود، عددها می‌رود بالا، ۱۰۰۲، ۲۰۰۰، همین جور الی آخر. خب الهی شکر، الهی شکر، از این همه بزرگانی که اطراف ما هستند تشکر تشکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نیره: آقای شهبازی درود می‌فرستم به همه عاشق‌ها که این برنامه را نگاه می‌کنند با وجود خودشان دوست شدند، من هم ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد یکی از آن نمی‌دانم بگویم هم نفس، نمی‌دانم ارتعاش، نمی‌دانم. چیزی، صحبتی، برنامه‌ای از قبل آماده نکردم ولی آن قدر مشتاق بودم و چون پیش نوهام هستم، نوهام هم خیلی مشتاق بود گفت مامان جون تو ببینم امروز هم می‌توانی موفق بشوی. خلاصه موفق شدم. خیلی خوشحالم آقای شهبازی. خب حالا دوست دارم بگویم که چه چیزهایی در ذهنم همیشه بوده و با آن زندگی می‌کردم.

آقای شهبازی: بله!

خانم نیره:

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: معذرت می‌خواهم خودم را معرفی نکردم. من نیره حقیقی هستم از شیراز. دیگر دوستداران عشق و پایدگی و همین‌ها.

آقای شهبازی: خیلی خب!

خانم نیره: خلاصه خیلی خیلی، خیلی خیلی، همراه با آن دوستان، با آن عشقمان، با آن وجودمان که اسمش به زبان انسان‌ها خدا است که پاسبان ما است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: آقای شهبازی، آفرین بر شما که پاسبانان را، من این را می‌توانم تنها چیزی که، تنها چیزی که نه، یعنی بهترین چیزی که شما به من هدیه دادید همین پاسبانی است که نشانمان دادید. همه‌مان نه این‌که فقط من نوعی.

به قول معروف این بادیگارد (Bodyguard: محافظ شخصی) است، این پاسبان است داریم. وقتی این را داریم دیگر چه چیزی کم داریم؟ من فکر می‌کنم هیچ چیز، چون که ملامت ثروت هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: و بنام به شما که این گنج را نشانمان دادید. آفرین، آفرین! و شاکرم، خدا را شکر که من هم یکی از این تشعشعات وجود عشق هستم که بر سر این گنج نشستام.

خیلی خوشحالم، خیلی. یعنی آن قدر خوشحالم آن قدر سپاس‌گزار خدا هستم که نهایت ندارد، خیلی شاد هستم خیلی خوشحال هستم سپاس سپاس!

هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۹)

آفرین به این پاسبان! متشکریم از این پاسبان!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نیره: همین‌طور که مولانای جان می‌گوید:

پاسبان من عنایات وی است هر کجا که من روم، شه در پی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵۶)

دوست داشتیم اسم نوهام را بگویم البته اگر دوست دارد. بگویم باران؟ آره نوهام اسمش باران است.

آقای شهبازی: باران.

خانم نیره: خیلی او هم شعرها را دوست دارد. باران. آری. خیلی خیلی این شعرهای بزرگان به ما کمک کردند توسط دستان گرامی شما. متشکریم از همه زحمات. حرف یک سال و دو سال نیست برای شماها خیلی سال است. من هم فکر می‌کنم هفت هشت سال یا شاید همین حدودها است که پای برنامه شما نشستام خیلی شدید.



خب به هر جور که شده خدا یاری‌ام کرد، یعنی به همه‌جور خدا من را امتحان کرد. بگذار بگویم، می‌گویم با صدای بلند می‌گویم، نه حالت اعتراف، حالت عشق. جوری بود که من پای تلویزیون بودم، تلویزیون به روی من الکی که قطع نشد، توسط شخصی قطع شد. خب من گفتم باشد تسلیم هستم می‌روم سراغ کتاب‌ها.

کتاب‌ها را خواندم. بعد دیدم به به به شما! روی گوشی که چه برنامه‌هایی گذاشتید. از روی گوشی الآن من برنامه‌ها را گوش می‌دهم. عالی!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: پس این پاسبان ما است که دارد کارها را انجام می‌دهد. خیلی ننشینید با این ذهنمان بگوییم چکار کنیم، چکار نکنیم. و اعتراض بر هیچ انسانی اصلاً وارد که نیست هیچ چیز، واجب هم نیست.

چون اعتراض عین این که فقط عقب‌گرد می‌خوریم و برمی‌گردیم به من‌ذهنی هیچ چیز دیگری داخلش برای ما سوغاتی نگذاشته. متشکرم آقای شهبازی فکر می‌کنم وقت من تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی عالی!

خانم نیره: عالی شما هستید، تشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیره]

۶- آقای بیننده از ابرکوه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: باورم نمی‌شود، داشتم در تلویزیون شما را، البته متأسفم برای خودم، ده سال پیش یک نفر پیشنهاد داد، خدا نخواست یا من نخواستم. خداوند که می‌خواهد، من نخواستم. متأسفم برای خودم، اشکال ندارد، یک چیز بهتری خداوند به من داد، البته شما هم کنار این خوبی هستید.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این مهم‌تر از کار شما هست. خیلی به من سعادت داد خداوند، ولی الآن چند روز است باز آمدم روی کانال شما خیلی حالم خوب است و دعا کردم، گفتم خدایا یعنی می‌شود من یک زنگی بزنم و آقای شهبازی هم گوشی را بردارد؟ از آن خداوند زنده که من مسلمان نیستم، من جز به حساب جور دیگر هستم و اجابت شد. حالا خیلی خوشحال هستم چون، چون که به موسیقی هم خیلی علاقه دارم، این شعرهای معمولاً شعرهای حافظ، سعدی، خیلی مردم فکر می‌کنند من، مخلوق، خلاق فکر می‌کنند من دیوانه‌ام.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ولی درحقیقت این جور نیست، این جور نیست [گریه آقای بیننده] که آن‌ها فکر می‌کنند. می‌گویند تو دیوانه‌ای؟ نه من دیوانه نیستم، من عاشقم.

پسرم امروز به من گفت که بابا صدای موسیقی‌ات ممکن است یک کم آن‌ورتر بیاید؟ گفتم بابا باز هم به ساز من گیر می‌دهی؟ گفت آری، یعنی چه زندگی؟ یعنی عاشقی، یعنی چه؟ یعنی عاشقی، یعنی چه؟ یعنی که آمیخته شدی با خداوند. نه بابا من فکر می‌کنم که دیوانه‌ای. ببخشید، زندگی من.

حالا من شعر زیادی بلد نیستم، معمولاً با آواز زنده‌یاد گلپایگانی، تورج، خوانساری، محمودی خوانساری، ویالین یاحقی، تار فرهنگ شریف، تار جلیل شهنواز، تنبک اسدالله، ویالین اسدالله ملک و تنبک این برادر عزیزش، این را عرض می‌کنم، با خدا ارتباط برقرار می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای بیننده: و یک تکه‌ای، شعر کوچکی هم دارم بگویم صحبت‌ها را تمام کنم، شاید بچه‌ها خیلی پشت خط باشند، من اشغال نکنم.

آقای شهبازی: بله.



آقای بیننده: یک تکه خیلی کمی، البته عذرخواهی می‌کنم، خیلی شعر هم زیاد حفظ نیستم، ولی این را خداوند قرار داد برای من.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافر است رنجیدن

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

عذرخواهی می‌کنم من نتوانستم آن شرایط فکری ام را، آن تمرکز را حفظ کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] عیب ندارد، عیب ندارد، عالی، ممنونم.

آقای بیننده: خوشحال شدم. برایم دعا کنید من هم برای شما دعا می‌کنم. بتوانم به آن فیض، من اول کار هستم، اول کار هستم. خدایا کمک کن. آرزوی سلامتی برایتان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۷- آقای شهرام شریف‌زاده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شهرام]

آقای شهرام: من می‌خواستم که با تأخیر هم سال نو را تبریک بگویم، هم عبور از برنامه هزار و ورود گنج حضور به هزاره دوم را خدمت همه اعضای گنج حضور و جناب‌عالی و خودم تبریک بگویم.
آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم.

آقای شهرام: خیلی متشکرم. من استاد راجع به این غزل امروز، من کم‌سعادت شدم و خیلی پشیمان هستم از این دوری، ولی در طول هفته و روزهای کاری طول سال، سعادت ندارم برنامه زنده را بشنوم. امروز این سعادت یار من بود و برنامه ۱۰۰۲ را توانستم با این غزل فوق‌العاده، پای درس شما باشم در برنامه زنده. واقعاً که عجب غزلی است و عجب درس‌هایی است.

ما، می‌خواستم خدا را شکر کنم که ما توانستیم هزار برنامه پای این درس، این درسی که به قول خود مولانا اصل اصل دین است، این‌جا ما از شما شنیدیم و یاد گرفتیم. هیچ‌جایی استاد، شب قدر را این‌جوری به ما نگفتند و نمی‌گویند هنوز هم، با وجود صراحتی که توی این غزل‌های مولانا هست، که این غزل ۵۵ هم واقعاً حجت را تمام می‌کند.

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری
غفران: آموزش، بخشایش

واقعاً که خوش به سعادت شما که این دولت‌ها را یافتید، واقعاً ظلمت‌ها را شکافتید توی این ۱۰۰۲ برنامه گنج حضور و خیلی، خیلی فوق‌العاده است این غزل، خیلی هم صراحت عالی‌ای دارد راجع به انسان. مشخص است که خطاب غزل، خطاب به انسان است. دیگر با آن جسم تو یک وقت‌هایی توی یک غزل‌هایی، انسانی که خدایت انسان خطاب قرار می‌گیرد، بعضاً برای بعضی‌ها ممکن است شک و تردیدی حاصل کند، ولی فوق‌العاده بود.

عجب! تو بیت معموری که طوفان‌ش املاک‌اند
عجب! تو رِق منشوری، کز او نوشند شربت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

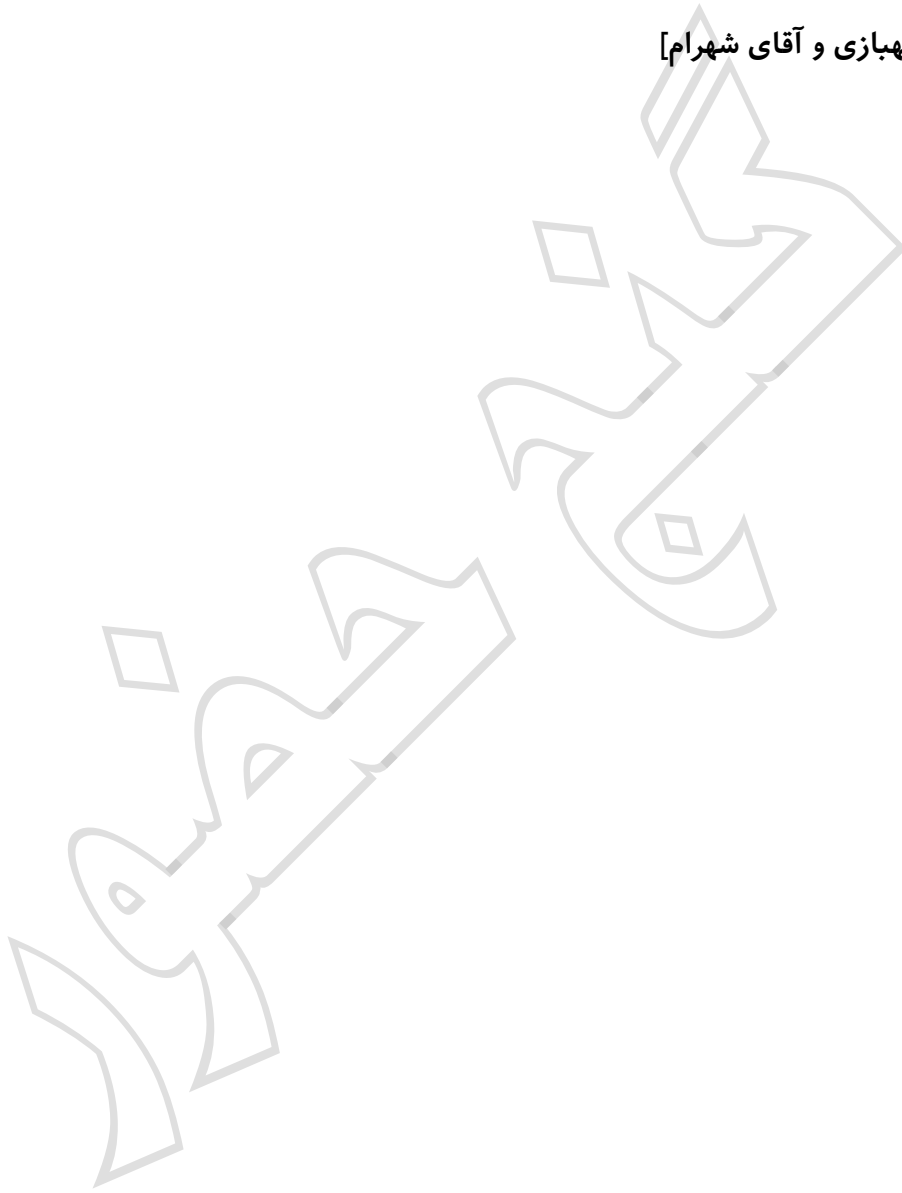
بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دل انسان)



طوآفان: جمع طوآف به معنی گردنده، طواف‌کننده
آملاک: جمع مَلک، فرشتگان
رَقّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به (آیه ۳)، سوره طور (۵۲)

خیلی ممنونم استاد. من می‌خواستم خدا را شکر کنم بابت نعمت وجود نازنین شما و این برنامه‌های عالی که ماندگار خواهد بود در تاریخ و در کاری که روی آثار مولانا انجام شده. خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم و وقت شما و دوستان را دیگر بیشتر از این نگیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شهرام]



۸- خانم بیننده و پسرشان آقای ارسلان از اندیشه شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد می‌خواستم یک چندتا بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از اندیشه شهریار.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید.

خانم بیننده:

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بن: ریشه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: استاد خیلی ممنونم برای وجودتان خدا را شکر می‌کنم. خیلی چیزها من یاد گرفتم از برنامه شما. این‌که فقط سکوت کنم. اصلاً با سکوت کردن خیلی چیزها برایم باز می‌شود. وقتی سکوت می‌کنم خیلی چیزها اصلاً انگار توی این سکوت خیلی چیزها را می‌بینم واقعاً.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: همیشه به خودم می‌گویم، هر چیزی که می‌آید سر راهم می‌گویم:



آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

ممنونم استاد برای وجودتان خدا را خیلی شکر می‌کنم. بپرم هم می‌خواست یک چندتا بیت شعر بخواند برایتان.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ارسلان]

آقای ارسلان: ارسلان هستم یازده‌ساله.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای ارسلان: خیلی ممنون. استاد شروع می‌کنم.

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح آن‌در سینه‌ات بنهاده‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

باران که شدی می‌پرس این خانه کیست
سقف حرم و مسجد و میخانه یکیست
(مهدی مختارزاده)

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

این چنین قفلِ گران را ای و دود
که تواند جز که فضل تو گشود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)



چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند

بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ارسلان]

۹- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من قبلاً عسلویه کار می‌کردم. کارم یک جوری بود که وقت زیاد داشتم برنامه را ببینم. متأسفانه استفاده نکردم، بعضی وقت‌ها همکارها می‌آمدند آن‌جا می‌گفتند چیست این گوش می‌دهی؟ من هم قایمکی نگاه می‌کردم، گوش می‌دادم، گوش به حرف‌های آن‌ها نمی‌دادم. به خانم هم گفتم بزن چنین شبکه‌ای هست، نگاه کن اگر دوست داشتی.

بعد من یک اتفاقی افتاد بیکار شدم چهار پنج ماه، خیلی حالم بد بود. آمدم دیگر برنامه‌تان را می‌دیدم، خیلی، یعنی تأثیرش را روی خودم حس کردم. الان این فشار بیکاری را اصلاً حس نمی‌کنم. نمی‌دانم حالا اوایل کارم هست، شاید یک ماه نشود من برنامه را می‌بینم.

آن قانون جبران هم رعایت کردم مالی‌اش را با توجه به این‌که اصلاً حقوقی نداشتم و بیکار بودم و مستأجر بودم و خیلی هزینه‌ها بالا بود، ولی حس کردم حرفتان منطقی است، قانون جبران.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای بیننده: نمی‌دانم، الان هم فقط همین قدر که تأثیرش را توی زندگی‌ام حس کردم پیشرفت داشتم. می‌دانم خیلی از آن حسادت دارم، خیلی بدبینی‌ها دارم، خیلی نگرانی‌ها دارم، ولی در این‌که می‌دانم برنامه چیز منطقی‌ای است، می‌تواند کمکم کند، شکی ندارم. خواستم از شما تشکر کنم که جبران مادی را هم به‌جا آورده باشم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۱۰- خانم شادی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شادی]

خانم شادی: می‌خواستم سال نو را به شما تبریک بگویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، برای شما هم مبارک باشد.

خانم شادی: و سال نو زمینی را که مربوط به اعتدال بهاری می‌شود، مال زمین است. می‌خواستم بگویم نوروز واقعی منم که هر روز باید نوروز بمانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شادی: هر روز باید نو باشم.

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹)

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰)

ریزیده: سست و ناتوان

چون به این مسیر آمدی و پیری مثل مولانا را انتخاب کردی نازک‌دل مباش و سست و لغزنده نباش. قاطع و مصمم جلو برو که خداوند خودش لحظه‌به‌لحظه کمکت می‌کند. از دست من‌ذهنی خسته و نازک‌دل مشو. تا آن‌ها نباشند، به وجود حقیقی خودت پی نمی‌بری و تراشیده و صیقل پیدا نمی‌کنی و گوهر وجودی خودت را به‌دست نمی‌آوری، الماس و یاقوت نمی‌شوی.

مشتری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

خداوند می‌گوید من مشتری من‌ذهنی‌های تو هستم، همه را بده به خودم، خودم همه را از تو می‌گیرم و تو را به خودم زنده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شادی: این طرف و آن طرف نرو، با ذهنت نباش، خیانت نکن. عشق‌بازی با دو معشوقه بد است.

تا به جاروب لا نروبی راه

نرسی در سرای الا الله

(سنایی، حدیقه‌الحقیقه، باب اول، در توحید باری تعالی)

تا تمام من‌ذهنی‌های خودت را لا نکنی و پاک نکنی و تمیز نکنی، در سرای «الا الله» که ذات حقیقی خودت است را پیدا نمی‌کنی.

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل‌ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

واقعاً من‌ذهنی موش است، موش است. اصلاً تمام ذهنیاتی که توی وجود ما است را توی خودش جمع کرده و فکر می‌کنی حالا، آدم فکر می‌کند که پیشرفت کرده، ولی نه، آن من‌ذهنی می‌آید قشنگ مثل موش آن پیشرفت را می‌دزدد، آن فضاها را می‌دزدد. آن، احساس می‌کنی حالت خوب شده را قشنگ، قشنگ از تو می‌دزدد.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزدد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

من‌ذهنی قرین خوبی نیست، همراه خوبی نیست، آن را بده برود و قرین خوب برای خودت پیدا کن که همان ذات حقیقی وجود خداوند است، ذات حقیقی خودت است.

ای خری ز استیزه مانده در خری

گی ز ارواح مسیحی بو بَری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴)

ای کسی که من ذهنی داری، من ذهنی‌های خیلی زیادی داری، اصلاً مثل خر هر لحظه ستیزه می‌کنی با من ذهنی‌ات، کی به وجود اصلی و حقیقی خودت پی می‌بری؟ برگرد، به خداوند برگرد. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم شادی: فکر کنم من خودم را معرفی نکردم.

آقای شهبازی: نخیر.

خانم شادی: من شادی هستم از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم شادی از تهران. خیلی ممنون که زنگ زدید.

خانم شادی: خیلی وقت بود زنگ نزده بودم، گفتم امروز زنگ بزنم هم سال نو را تبریک بگویم و هم این نوشته‌ای که داشتم را بخوانم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم شادی: خیلی ممنونم، خسته نباشید. سپاس‌گزارم از تمامی زحماتتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شادی]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦